

در نگاه اول اینگونه به نظر می آید که بحث از آزادی بیان قدری بدیهی و غیر ضروری است چرا که 58 سال از تنظیم و انتشار اعلامیه جهانی حقوق بشر گذشته است. در بند شماره 1 این اعلامیه که یکی از اسناد افتخار آمیز بشری است، اینگونه آمده است:

" همه افراد بشر آزاد و با حیثیت و حقوق یکسان زاییده می شوند. و دارای موهبت خرد و وجدان می باشند و باید با یکدیگر با روحیه برادری رفتار کنند." اگر دیکتاتوری ها به مفاد این منشور گردن می گذاشتند، نه جنگی در می گرفت، نه فردی شکنجه می شد و نه انسان ها به خاطر عقیده و باورهایشان به زندان و تبعید فرستاده می شدند.

ولتر روشنفکر گرانمایه در بیانی به یاد ماندنی چنین می گوید: "من با اعتقادات تو صد در صد مخالفم اما جانم را فدا می کنم تا تو نظرت را آزادانه بیا کنی" (1) این گفته ولتر را می توان به بیانی رساتر به این صورت نقل به مضمون کرد:

من آنقدر با تو مخالفم که نمی خواهم سر به تنت باشد اما حاضرم سرم را بدهم تا تو آزادانه حرفت را بزنی.

ژان ژاک روسو اندیشمند سرشناس، بحث خود در باره قرار داد اجتماعی را چنین آغاز می کند: " انسان آزاد به دنیا می آید اما درهمه جای جهان در اسارت به سر می برد"

چرا و چگونه این وضع پدید آمده است؟ کدام عوامل، آزادی انسان را سلب کرده اند؟ آیا آزادی خود بطور طبیعی و ذاتی هیچ حد و مرزی ندارد؟ و اگر دارد فرق میان این حدود و موانع طبیعی با اسارتی که در نتیجه ظلم و ستم اقلیتی بر اکثریت در طول تاریخ بر انسان تحمیل شده است چیست؟

از برگ برگ تاریخ بشر بوی خون بلند است. و از زمانی که در جامعه بشری منافع خصوصی و شخصی پدید آمد و این منافع شخصی با یکدیگر و با منافع عمومی در تضاد قرار گرفت، همواره اقلیتی به اشکال گوناگون، اکثریت را به زنجیر کشیده و طبیعی ترین حقوق و آزادی هایش را از او سلب کرده است. آزادی بیان شاخص آزادی انسان در سایر عرصه های زندگی است. بگذارید ابتدا نگاهی به آزادی به مفهوم عام آن داشته باشیم و سپس آزادی بیان را از این روند استخراج کنیم.

آزادی چیست و چرا ضروری است؟

هنگامی که از آزادی بحث می شود، در برخورد اول، این مفهوم آزادی های سیاسی و اجتماعی است که به ذهن متبادر می شود. حال آنکه آزادی در معنای عمومی و اصلی خود، تنها محدود به آزادی های سیاسی و اجتماعی نیست. ساده ترین برداشت از مفهوم آزادی که در زبان فلاسفه و اندیشمندان قرون وسطای ایران زیر عنوان "اختیار" مورد بحث قرار گرفته " امکان عمل به اختیار خویش است". من وقتی کاملاً آزادم که کسی مرا مجبور نسازد و مانع اجرای خواسته های من نشود.

از منظر رفتارشناسی اجتماعی، پروسه دخالتگری هر شهروند در حوضه زندگی جمعی از مسیر مشخصی عبور می کند. در انسان، ابتدا اندیشه ای ایجاد می شود. این اندیشه با هدف تکوین یک گفتمان، بیان می شود و سپس به کردار یا رفتار مشخصی، متناسب با اندیشه مولد، منجر می گردد. بنا بر این در یک جامعه آزاد می بایست شرایطی فراهم شود که فرد بتواند آزاد بیاندهد، و اندیشه خود را آزادانه بیان و با دیگران در میان بگذارد و آنگاه در مسیر تحقق آرمان و اندیشه هایش به عمل مشخص دست بزند. **پندار آزاد، گفتار آزاد و کردار آزاد**. سیستم های آزادی ستیز در هر سه عرصه به سراغ بشر می روند تا این حق طبیعی را از او سلب نمایند. **استعمار** وظیفه اش تخریب و تخدیر اندیشه هاست، **استبداد** دهان ها را می بندد و **استثمار** حاصل کار و تلاش انسان را به یغما می برد.

در کلی ترین مضمون، **آزادی آن فرایندی است که رشد استعدادها و امکان فعالیت خلاق نیروهای مادی و معنوی انسان را میسر می سازد**. از این رو برای تحقق آزادی شرایطی لازم و ضروری است که امکان رشد و اعتلای استعداد انسان را فراهم می کند. از سوی دیگر آزادی به معنای اختیار در عرصه اندیشه و گفتار و کردار، بلافاصله با عنصر مسئولیت عجین می شود و رابطه لازم و ملزوم پیدا می کند. آنان که آزادند تا در راستای

باورهای خویش عمل کنند، می بایست پیامد اعمال خویش را نیز ملاحظه و مسئولیت آن را بر دوش کشند.

آزادی یک حق طبیعی است و نه یک امتیاز اجتماعی (که گفتمان حاکم اعطا می کند). آزادی را کسی یا سیستمی به انسان نمی دهد. انسان خود صاحب آزادی است. در طول تاریخ تکامل جوامع هیچ عرصه اجتماعی به اندازه "آزادی" با چالش و تنگنا و قید و بند مواجه نبوده است. اندیشمندان بشری از زوایای متفاوتی به تبیین مفهوم "آزادی" پرداخته اند:

باروخ اسپینوزا می گفت: "اگر آزادی را به معنای امکان نامحدود ارضای امیال خود بدانیم، این امر می تواند منجر به انحطاط آدمی و اسارت او در چنگال هوس های لجام گسیخته و در واقع به فقدان آزادی تبدیل شود." بنا بر این تعیین حدود مشخصی برای امیال و نیازها و سازمان دادن به این خواست ها و تمایلات، خود مهمترین مقدمه آزادی است. اما برداشت اسپینوزا از آزادی کاستی هایی هم در بر داشت. زیرا از یک سو برای او مسئله آزادی صرفاً یک مسئله اخلاقی بود یعنی در تعیین حدود و مرزهای آزادی یا به اصطلاح "خط قرمز" صرفاً معیار های اخلاقی را مینا قرار می داد و بر اساس مفاهیمی چون "امیال عقلانی و تمنیات و هوسهایی که ناشی از ضعف و سستی اخلاقیات" هستند حدود آزادی را تعریف و تعیین می کرد، و از سوی دیگر برداشت او تنها بر شناخت ذهنی بدون توجه به نقش پراتیک مبتنی بود. **هگل** تفسیر اسپینوزا را در زمینه آزادی و ضرورت (یا جبر و اختیار) ارج نهاد اما آن را نقد و باز بینی هم کرد. در نظر هگل آزادی عبارت است از درک اینکه تکامل جهان (درست مثل موجودیت خود ما) از قوانینی تبعیت می کند و اینکه ما فعالیت خود را تنها در کادراین قوانین بینیم. استقلال عالیّه فرد عموماً عبارت از این است که او خود را تماماً تابع فکر مطلق بداند یعنی تابع طبیعت ملکوتی و آسمانی که به صورت یک اندیشه فوق انسانی تجلی می کند. بدین سان در اندیشه هگل، تز "آزادی ضرورتی است که درک شده باشد" بر شالوده نوینی ارائه می شود. "درجه درک خویشتن خود که تماماً به وسیله فکر مطلق تعیین می شود، تعالی می یابد. تاریخ جهان پیشرفتی است در درک آزادی، پیشرفتی که باید آن را در ضرورتش درک کرد." (5)

به این ترتیب هگل اگر چه مانند اسپینوزا تحقق آزادی را صرفاً در عرصه شناخت (یعنی در عرصه ذهنی و بی توجه به پراتیک انسانی) می بیند اما بر خلاف اسپینوزا آزادی را صرفاً یک مسئله اخلاقی نمی شناسد و با قرار دادن آن در چارچوب تاریخی و بر بستر تکامل تاریخی، آن را تابع قانونمندیهای تکامل تاریخی و مضمون آن را در هر دوره متناسب با مجموعه شرایط تاریخی همان دوره و در مجموع آن را رو به پیشرفت می شناسد.

سر انجام **مارکس و انگلس** ضمن اینکه روش تاریخی هگل را می پذیرند و به آن ارج می نهند، شالوده ایده آلیستی استدلالات او را بکلی رد می کنند و با نقد پندار گرای هگل عامل **پراتیک اجتماعی-تاریخی** را، که خود منشأ شناخت است نیز به عنوان مینا و میزان تحقق درجه آزادی انسان در کنار شناخت مطرح می کنند. آنان نشان می دهند که شناخت صرف، به تنهایی موجب آزادی نخواهد شد، فقط چگونگی عمل می تواند ملاک درجه آزادی انسان قرار گیرد. شناخت به خودی خود، چیزی جز مقدمه لازم آزادی نمی باشد. **علم** فقط دروازه ای را که باید از طریق آن به شهر آزادی وارد شد می گشاید، اما کار ما را به داخل این شهر می برد. **آگاهی های انسان به آزادی او منجر نمی شود، مگر زمانی که این آگاهی در سیستم پراتیک اجتماعی او مورد بهره برداری قرار گرفته و موجب تغییرات عینی در محیط زندگی او بشوند.** در اینجا می توان به تبیین بسیار زیبای مارکس از آزادی پی برد و با نگاهی به درجه ستم و استثمار که حتی در جوامع مدنی و به ظاهر آزاد در حق شهروندان اعمال می شود توجه نمود. امروزه در کشورهای سرمایه داری که داعیه آزاد بودن دارند، شهروندان از حقوق و مزایای مرتبط با حاصل کار خود محرومند، این را می دانند اما حرکتی برای کسب حقوق خود انجام نمی دهند. (6) بی جهت نیست که هم اینک به بهانه مبارزه با تروریسم و بزه کاری و غیره دستگاه پلیس اختیار می یابد در منازل مردم و دراماکن عمومی دستگاه استراق سمع و دوربین و غیره تعبیه کنند.

در ایران، تشیع تا پیش از صفویه معمولاً در برابر استبداد فئودالی قرار داشت. صفویه برای مشروعیت بخشیدن به قدرت استبدادی خود و تثبیت آن، تشیع را وسیله قرار داد، اما نتیجه شریک شدن مذهب در حاکمیت صفویه، تنها مشروعیت بخشیدن به این حاکمیت استبدادی

نیود، بلکه این ادغام، خود تشیع را هم دگرگون کرد: با تغییر نقش اجتماعی تشیع از آئین توده های محروم و تحت ستم، به شریک و توجیه کننده حاکمیت خون ریز و مستبد صفوی، طبیعی بود که مضمون و شیوه های عمل تشیع نیز دستخوش دگرگونی شود. روحیه مردمی، حق طلبی و صراحت و پاکبازی سربرداران و حروفیه جای خود را به توجیه گری حاکمیت استبدادی و سرگرم ساختن مردم به احادیث و روایات عوامانه داد. و جای عدالت خواهی و سنن مبارزاتی گذشته را دشمنی های عامیانه شیعه وسنی، نحر شتر، عمر سوزان و قمه زنی و دسته راه انداختن و آزار و غارت مخالفان سیاسی گرفت. تشیعی که شریک چنین حاکمیتی شده بود باید قتل ها، غارت ها، سوزاندن و جوشاندن زندگان زندانی در قفس، از گور درآوردن مردگان و سایر فجایعی را که قزلباشان و اسماعیل صفوی برای تحمیل سلطه خود مرتکب می شدند توجیه کند و این تشیع دیگر نمی توانست تشیع سربرداران و اسماعیلیه باشد. تشیع به توجیه استبداد می پردازد و در مقابل اردوی آزادی خواهی خندق می کند. امروز هم این حاکمیت آزادی ستیز دگردیسی نامردمی تشیع صفوی را به اوج خود رسانده است با این تفاوت که این رژیم همه آن جنایات عهد صفوی را قرن ها بعد از آن و در عصر پیشرفت های بزرگ بشری در عرصه حقوق اجتماعی و سیاسی انجام می دهد. دشمنان آزادی چاله ها و موانع گوناگونی بر سر راه آن حفر و نصب می کنند:

مهمترین عواملی که آزادی را محدود می کنند: **1- قانون**

دیکتاتوری ها همواره تلاش نموده اند **آزادی را متضاد قانون** و نافی آن جلوه دهند. سیستم حاکم در جوامع استبدادی قانون را مظهر اراده و خواست مردم تبلیغ می کنند و با تقدیس و تقدیر قانون، سر آزادی را زیر آب می کنند. مواد مبهمی در قانون اساسی چنین کشورهایی به چشم می خورد که پیشا پیش با ذکر: "حدود آن را قانون مشخص می کند" آزادی را به دلخواه خود تعریف می کنند. تحدید آزادی و به عبارت روشن تر تنزل و تقلیل آن به محدوده ای بی خطر برای حاکمیت، به نام قانون و به بهانه هائی از قبیل "تهدید برای حاکمیت و امنیت ملی" و غیره... انجام می شود. در این جا می بایست تاکید کرد که قانون برای حفظ، تضمین و تداوم آزادی است و نه محدود کردن آن.

2-ایدئولوژی حاکم

دولت های ایدئولوژیک عموماً و دولت های دینی خصوصاً (3) با تعبیر شرعی و عقیدتی از مقوله آزادی و کاربرد آن در حوزه های اجتماعی، آزادی را محدود و سانسور و خفقان بر قرار می کنند. در دولت ایدئولوژیک، این آزادی است که می بایست در خدمت آرمان ها و مبانی عقیدتی دستگاه حاکم باشد و نه بر عکس. این نوع حاکمیت، با تعبیر خاص خود از آزادی، قلمروهای بسیار تنگ و محدودی برای آن در نظر می گیرد و همین آزادی محدود هم، نه برای همه شهروندان و به ویژه مخالفین که عموماً برای **خودی ها** موضوعیت پیدا می کند. از همین روست که در حکومت ایدئولوژیک، دستگاه "توطئه" شمار دائمی در حال کشف و خنثی کردن "توطئه های" است که مخالفین نظام برای آن تدارک می بینند. نظریه پردازان حاکم، با الحاق بر چسب هائی از قبیل: "محارب با خدا، تجدید نظر طلب، راست، ضد انقلاب، ملحد و عامل بیگانگان" مخالفین خود را از حق طبیعی خود که همانا آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان است محروم می کنند.

این شیوه برخورد با آزادی را در احزاب و سازمان هائی که ساز و کارشان بر مبانی عقیدتی محکمی استوار است، نیز می توان مشاهده نمود. در چنین تشکل هائی که در نهایت به فرقه های بسته منجر می شوند، فضای انتقاد و ابراز آزادانه رای و نظر بسیار بسته است. در این گونه احزاب معمولاً یک رهبر با اختیار نام هست که از هرگونه خطا و انحراف مصون و انتقاد از او در حکم گناهی مستوجب جزا و کیفر است. زدن بر چسب خائن و بریده و جاسوس و غیره شیوه های معمول و مرسوم در این تشکیلات هاست تا بدین وسیله مخالفین و فراکسیون های دگراندیش، منزوی و به بیرون از تشکیلات پرتاب شوند. چنین احزابی رفتار خود با احزاب و نیروهای رقیب و مخالف را بر اصل تضاد عدمی (آنتاگونیستی) استوار می کنند.

3- فرهنگ و سنت

هیچ عاملی زیان بار تر از سنت و فرهنگ عقب مانده فرا راه آزادی نمی توان یافت. حتی آنجا که گفتمان و نظم حاکم به آزادی تن می دهد، سنت و فرهنگ به یادگار مانده از عهد جاهلیت

می تواند، شکوفه های آزادی را قبل از شکفتن پژمرده کند. انقلاب سفید شاه یک رفرم اضطرابی برای رویارویی با جنبش اجتماعی با مطالبات رادیکال بود اما به هر صورت حق شرکت زنان در انتخابات و مشارکت بیشتر آنان در جامعه را برجسته می نمود. این رفرم با مقاومت شدید روحانیت و پایگاه اجتماعی سنتی آنان مواجه شد. انقلاب فرهنگی رژیم نمونه برجسته ای از تضاد ماهوی این نظام با آزادی است.

4- نبود عدالت اجتماعی

آزادی در هیچ سرزمینی نمی تواند به تمام و کمال مستقر و نهادی شود بی آنکه پیش از آن عدالت اجتماعی در مناسبت جاری جامعه دامن گسترده باشد. از این رو نه تنها آزادی، که دمکراسی هم، بدون **سوسیالیزم** که همانا **عدالت اجتماعی در انسانی ترین چهره خود** است، معنا ندارد. نهرودر نامه ای به دخترش ایندیرا(گاندی) می گوید: "جایی که بشود رأی مردم را با یک وعده غذا خرید دمکراسی چه مفهومی دارد" (4) این بیان بسیار عمیق نهرود را در جریان انتخابات نیگاراگوئه (که قدرت را به راست دست نشانده امپریالزم منتقل نمود) به وضوح دیدیم. بنا بر این ادعای وجود آزادی در کشوری که فقر و گرسنگی شهروندان را به گروگان گرفته و اندیشه ها را منجمد نموده است فریبی برای توجیه بربریت استثمارگرانه بورژوازی بیش نیست.

5- دمکراسی پارلمانی

با اینکه آزادی و دمکراسی لازم و ملزوم یکدیگرند، با این وصف **دمکراسی (حداقل در شکل پارلمانی خود) می تواند راه بند آزادی شود**. اما وارونه این امر صادق نیست. یعنی به نام آزادی نمی توان مانع استقرار دمکراسی شد. در یک کشور انقلاب می شود. نمایندگانی با آراء آزاد مردم انتخاب می شوند (روند دمکراتیک) و سپس چنین مجلس "دمکراتیکی" قوانین و ضوابطی وضع می کند که آزادی ها را محدود می نماید. محدود کردن آزادی بیان (محدودیت مطبوعات، اجتماعات و غیره) و اعمال سانسور به بهانه به خطر افتادن امنیت کشور ممکن می شود. این دقیقا آن سیری است که در کشور ما بعد از انقلاب 57 طی شد. حاکمیتی می تواند ادعا کند که نمایندگان مردم حامل آراء موکلین خود هستند و لذا تصمیم آنها سمبل اراده ملی است. اما مثلا نمی شود گفت چون آزادی هست، انتخابات در کشور انجام نمی شود.

مرزهای طبیعی آزادی

یک محدودیت طبیعی برای آزادی فردی هست و آن هم زمانی است که آزادی یک فرد بخواهد به آزادی دیگر افراد آسیب برساند. به عبارت بهتر آزادی من آنجائی تمام می شود که آزادی فرد بغل دستی من آغاز می شود. آزادی نمی تواند ناقض خود باشد. بنا براین به بهانه آزادی نمی توان به گونه ای رفتار و یا وضعیتی ایجاد نمود که موجب سلب آزادی دیگران شود و یا حقوق آنها را زیر پا بگذارد.

آزادی بیان

بی تردید، رشد و شکوفائی هر اجتماعی بسته به رشد و شکوفائی اندیشه هائی است که در آن اجتماع تکوین یافته و امکان بیان و بالیدن پیدا می کنند. پویائی و تکامل هر اندیشه جز در تقابل با اندیشه های دیگر و مخالف خود میسر نیست. تا اندیشه ای آزادانه بیان نشود و در معرض نقد و بررسی و تقابل با اندیشه های رقیب قرار نگیرد امکان تحول پیدا نخواهد کرد و نتیجتا محکوم به زوال است. از این روست که آزادی بیان عامل مهم رشد هر جامعه ای است که عزم توسعه و شکوفائی دارد. آزادی بیان شاخص و مقدم بر هر شکل دیگری از آزادی است. هرگاه در جامعه ای آزادی های فردی وجود داشته باشد اما شهروندان آن مجاز به ابرزا آزادانه اندیشه و گفتار خویش نباشند، نمی توان مدعی بود که آن جامعه آزاد است. آزادی بیان یکی از مشخصات جوامع مدنی است و گذشته از اینکه مبارزات طولانی و فداکاری های بیگران پشت سر خود دارد، در عین حال خود بیان کننده درجه والائی از هوشیاری و آگاهی اجتماعی در شهروندان این جوامع می باشد. اما به واقع آزادی بیان چیست و هر کدام از ما که مدعی هستیم که دل در گروی آزادی داریم چه گستره ای برای آزادی بیان قائل هستیم؟ آیا آزادی بیان را برای مخالفانمان می خواهیم؟ اگر آری شاخص این ادعا چیست؟ آیا آزادی بیان برای خودی ها و مدیحه سرایان پیرامون ماست؟ برخورد رژیم با آزادی بیان چیست و تفاوت ها و تشابهات رژیم و مخالفان رژیم کجاست؟ امروز نمی شود به رهبر نظام

حاکم انتقاد کرد. بخشی از خود رژیم نمی تواند به این " رهبر" حتی پیشنهادی هم ارائه دهد. وضعیت رهبران مخالف رژیم چگونه است؟ می شود به اینها آزادانه انتقاد کرد و از آنها توضیح و تحلیل خواست؟ اگر جواب شما که این نوشتار را می خوانید منفی است؟! در آن صورت تا دست یافتن به یک کشور آزاد و دمکراتیک راهی طولانی باقی است. راهی ملامال از رنج و سختی که آن را رهبران مقدس و عاری از هر خطا و اشکال هدایت نخواهند کرد. جنبش آزادی خواهی را آن رهبری نمی بایسته و شایسته است که از فرق سر تا نوک پا پای بند به آرمان های آزادی خواهانه و خود الگویی از آزاد اندیشی و آزاد منشی باشد. رهبری نمی که نه ملکوتی و مافوق بشر که با آنها و در میان آنها باشد و با شکیبائی و سعه صدر و وسعت نظر به انتقادات و پرسش های مردم پاسخ دهد و پاسخگوی سیاست ها و خطوط خود باشد. این آن مرواریدی مفقودی است که جنبش آزادی خواهی ناچار از دست یابی به آن است.

علت طرح پرسش های فوق این است که ما (کارگران و کوشندگان سیاسی) بیشتر اوقات فی الواقع نمی دانیم ذات و جوهر مفهوم آزادی چیست. ما همه از آزادی بیان حرف می زنیم و آن را ضروری و بدیهی می دانیم اما به ندرت به آن عمل کرده، به الزامات آن گردن می گذاریم. درست به همین سبب است که با شنیدن یک انتقاد و یا زیر سؤال رفتن پاره ای از مواضع و جهت گیری هایمان می خواهیم طرف مقابل را نابود کنیم. قمه و قداره می بندیم، علنا می زنیم و می دریم و یا مخالفان مان را با یک خروار اسامی و القاب، بی دلیل و مدرک به صف مقابل (که در این مورد رژیم هست) پرتاب می کنیم. به این ترتیب برای همیشه از دست دشمنان فکری مان آسوده می شویم. فرض بفرمائید که ما یک مخالف مفروض را (حتی بر فرض اینکه انتقادی بی رحمانه و مفرضانه به ما کرده باشد) به عنوان عامل رژیم و یا دستگاه پلیس او در یک لیست سیاه قرار می دهیم. در چنین حالتی دیگر کار ما بسیار آسان شده است. یک فردی را که سالهای طولانی از عمر خویش را در تلاش برای آزادی سپری کرده است، یک شبه به اردوی دشمن روانه کرده ایم. او را شریک استبداد و بین خود با او " دریایی از خون" کشیده ایم. اگر بخشی از اپوزیسیون رژیم سال هاست از این شیوه برای از میدان به در کردن مخالفان سیاسی و عقیدتی خود بهره می گیرند آنوقت می بایست در این نیروها با تعمق بیشتری نگاه کرد و آنها را در چشم انداز بعد از رژیم تصویر نمود و به این پرسش جواب داد که در صورت حضور چنین جریاناتی در موضع حاکمیت، چند میلی متر بین اینها و رژیم تفاوت خواهد بود؟

آزادی بیان یعنی حضور یک فضای آزاد برای گفتگو، بحث و جدل و رای زنی بین مخالفان فکری. فضائی که بدون اعمال کمترین تبعیض و بی آنکه افراد موجود در چنین فورومی به خودی و غیر خودی و مطلوب و نامطلوب تقسیم شوند، بتوانند اندیشه و دریافت های فکری خویش را بی هیچ واهمه و مانعی طرح و بیان کنند. این ساده ترین قاعده برای بازی در فضای باز آزادی است. این قاعده دیگر صرفا به نظام ها و دولت ها محدود نمی شود بلکه این یک پرنسیب انسانی است که درجه باور و احترام ما به مقوله آزادی را به بوته آزمایش می گذارد. در کشور ما در ارتباط با رویکرد رژیم به مقوله آزادی بیان و مخالفان نظام جای هیچ تردیدی نیست. یک حاکمیت ارتجاعی و عقب مانده که عریان ترین دیکتاتوری تاریخ بشر را اعمال می کند. این حاکمیت تاریک اندیش هیچ عرصه ای از زندگی مردم را در امان نگذاشته است. دیکتاتوری مذهبی تا درونی ترین و محرمانه ترین لایه های زندگی خصوصی افراد دامن گستر شده است. رژیم با هر جریان و یا فرد مخالف با نظام با حداکثر خشونت، بی هیچ محدودیت و مرز و ملاحظه ای و صد درصد پلیسی برخورد می کند. با احساس کوچکتین تهدید از جانب مطبوعات، اجتماعات و نهاد های مدنی و فکری به تخریب، تهدید و در صورت لزوم حذف فیزیکی آنها اقدام میکند. بنا بر این وضعیت و ماهیت این رژیم مشخص و آشکار است. نگاهی به خانه خود یعنی به اپوزیسیون بیندازیم. قبل از آنکه دیر شود و نسل بعدی ما را نفرین کند خود به داوری بنشینیم. ما تا کجا به قواعد بازی در عرصه آزادی بیان و اندیشه گردن می گذاریم؟ با یک ملاحظه کوتاه و بررسی سطحی از فرهنگی که بر مطبوعات مخالف رژیم حاکم است، شگفتی های بسیار فراوانی ما قد می کشد. برخورد نیروها با هم عدمی، خشن، غیر دوستانه و به دور از دلسوزی، حقیقت جوئی و روشننگری است. عده ای یافت می شوند که وظیفه اصلی خود را نه دامن زدن به فضای آزاد اندیشیدن که ردیه نویسی، تهمت

زنی و تاریک کردن و ابهام تراشی می دانند. بسیاری نیروها به شکلی غیر مسئولانه سال هاست به نوعی لمپنیسم سیاسی دامن می زنند و چنان که در بالا هم اشاره شد از زدن هر گونه برچسبی به مخالفین خود ابا ندارند. کافی است که شما یک پاراگراف کوتاه در مورد بعضی نیروها منتشر کنید تا ببینید که خیل " هواداران بی نام و نشان" با انواع و اقسام اسامی مستعار و موهوم و مجهول بر سر شما بریزند و نقد شما را " آب به آسیاب رژیم انداختن" جا زده و رسوایتان کنند. چنین رویکردی به مخالفان مرا به یاد تاکتیکها و طرفند های رژیم درسال های نخستین انقلاب می اندازد. حزب الله به هر خانه تیمی و یا خوابگاه دانشجویی که حمله می کرد همه جا؛ " قرص های ضد حاملگی، تصاویر غیر اخلاقی، نامه های عاشقانه با مضامین مشمئز کننده و.. " کشف می کرد. رژیم با شکاکیت و ترس بیمارگونه ای که سراپایش را احاطه کرده بود، هر حرکت مخالف را یک توطئه تلقی می کرد. از این رو هر روزانصار حزب الله در حال کشف و خنثی کردن توطئه بودند. در پاره ای نیروهای اپوزیسیون هم در بسیاری از موارد مخالفت های طبیعی و بدیهی مهر " توطئه " و یا اتیکت های دیگری می خورد. برای اثبات این مسئله نیازی نیست که شما راه دوری بروید. کافی است سری به سایت ها و یا اتاق های پالتاک بزنید که توسط این نیروها اداره می شوند. آنجا خواهید دید که سقف انتقاد و بیان اندیشه بسیار کوتاه است. به یاد دارم که یک شب دوستی مرا دعوت کرد که به اطاق هواداران سلطنت بروم. پرسیدم من تا به حال به اتاق این جماعت نرفته ام آنجا چه خبر است گفت که مناظره ای بین رضا پهلوی و یکی از فعالین چپ است. من هم از سر کنجاوی وارد اتاق شدم. بلافاصله و بی آنکه امکان صحبت و یا نوشتن پیامی پیدا کنم به اصطلاح قرمز شدم. من هم اتاق را فوراً ترک کردم. ضمن انتقاد به دوستم برای دعوت نابهنگام و اتلاف وقت خودم پرسیدم که این چه شیوه ای است. گفت چون آی دی (اسم اینترنتی) شما آشنا و از خودی ها نبود قرمز شدید و اگر کمی صبر می کردید شما را آزاد می کردند. گفتم آن آزادی که توسط یک ادمین سلطنت طلب تفویض شود ارزانی خودشان باد. این ماجرای ساده حاکی نکات آموزنده بسیاری است. نگذارید از نیروهایی که خود را گل سر سبد اپوزیسیون می دانند به ذکر نمونه بپردازم که دل آدمی به درد می آید. در واقع در اپوزیسیون هم کاستی ها و ضعف های بسیاری در برخورد با مقوله آزادی بیان وجود دارد. یک زمانی مبارزه با رژیم به نوعی شاخص آزادی خواهی شده بود و همین " مبارزه با رژیم " جوازی شده بود برای هرگونه برخورد تند و ناشایست به مخالفین. اما اکنون به یمن به درازا کشیدن مبارزه (که دریغاً به بهای رنج مردم میسر شده) ماهیت بسیاری از نیروها روشن شده است. امروز دیگر جنگ و ستیز و مخالفت با این رژیم مستقیماً به مفهوم آزاده بودن این افراد یا جریانات نیست بلکه آزادگی را باید در برخورد با مخالفین و در واکنش به انتقادات و نظرات آنها (فقط از این طریق) می توان اثبات نمود. گرایشات گوناگونی با جهت گیری های مردمی و نامردمی رو در روی رژیم هستند. پاره ای صادقانه و با جان و دل و بخشی دیگر با زد و بند با نیروهای استعماری در صدد کنار زدن رژیم هستند. بر خلاف توهمات بخش نامردمی اپوزیسیون مردم به شدت مراقب اعمال و رفتار نیروهای سیاسی هستند. این هوشیاری و وسواس حاصل خیانتی است که رژیم به اعتماد مردم کرده است. مردم ایران در دوران جنگ با عراق و قبل و بعد از آن از کلیت رژیم و یا جناح هایی از آن حمایت کردند. آنها تصور می کردند که روزی رژیم سر عقل آمده و به مردم و آرمان های انقلاب بازخواهد گشت و چون چنین نشد مردم خود را فریب خورده دیدند و از این رو اکنون به سختی می توان مردم را به ضرورت حضور در صحنه سیاسی راغب نمود.

مشکل کجاست؟

چرا ما از دیالوگ با هم وحشت داریم؟ نگارنده مدت ها در این معضل تعمق کرده اما کمتر به نتیجه رسیده است. عده ای مشکل و ریشه های آن را در فرهنگ استبدادی ما جستجو می کنند. می تواند این چنین باشد اما چرا نیروها و افرادی که سال هاست در تبعید و در کشورهای نسبتاً آزاد با قواعد دمکراتیک زندگی می کنند، نتوانسته اند تغییر کنند؟ چرا میزان تأثیر پذیری ما از روش و منش آزادگی کم بوده است؟ چرا در مقابل زورگوئی ها و رفتار ضد دمکراتیک نیروها و جریانات سیاسی اپوزیسیون سکوت می کنیم؟ کدام پرنسیب ها برای ما پایه ای، خدشه ناپذیر و غیر قابل سازش است؟ اگر آزادی بیان سنگ بنای یک جامعه آزاد و مدنی است که همگی ما آرزویش را داریم، پس چرا پایمال شدن آن را توسط خودمان)

اپوزیسیون) جدی نمی گیریم؟ می گویند سالی که نکوست از بهارش پیداست. اگر امروز نشود یک دیالوگ سازنده و آزاد داشت، در فردای سرنگونی رژیم وضعیت چگونه است؟ آیا آن نیروهایی که بالقوه پتانسیل رهبری چنین تحولی را دارند می توانند آزادی و دموکراسی در کشور ما برقرار کنند؟ اگر جواب آری است در کدام عرصه این نیروها منش دمکراتیک خود را اثبات کرده اند؟ این همه انشعاب در نیروها و احزاب سیاسی دال بر فقدان تحمل و مدارا و عدم پذیرش فراقسیون های مخالف نیست؟ اگر ما به کارنامه چندین ساله خود در عرصه سیاسی و در برخورد با مخالفین سیاسی و عقیدتی مان دقیق و به طور جدی نگاه نکنیم سرنگونی رژیم به مفهوم گذار از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگری خواهد بود. این رژیم می تواند با جریاناتی تمامیت خواه، توتالیتر و خود محور جایگزین شود که همان راهی را طی کند که انقلاب 57 رفت و کشور ما در دور باطل یک استبداد دائمی گرفتار شود.

باور به آزادی مستلزم عمل به آن و رفتاری طراز آزادی است. آزادی بیان امکانی برای مخالفان ماست تا به هر ترتیب و با هر لحن و لهجه ای که دوست دارند به ما بگویند که ما اشتباه می کنیم و آنها با نظرات یا خطوط ما مخالفند. تنها در برخورد آزاد و بی قید و شرط اندیشه ها با همدیگر است که مردم می توانند به پیام ما گوش فرا دهند و بهترین آن ها را برگزینند. آنهایی که سرنگونی رژیم را می طلبند اما نمی گویند که قرار است کدام نظم به جای آن مستقر شود و خود نافی آزادی بیان هستند، تصویر آینه ای رژیم می باشند که در صف آزادی خواهان پنهان شده و مترصدند تا دیکتاتوری جدیدی را به کشور و مردم ما تحمیل کنند. جنبش آزادی خواهی اما در فرایند تکامل تاریخی خویش مدعیان کاذب آزادی خواهی را پس خواهد زد و به سرمنزله پیروزی که از کانال سرنگونی رژیم عبور می کند خواهد رسید.

با تبریک صمیمانه سال نو به هموطنان ایرانی در داخل و خارج کشور
به امید سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار آزادی در میهنمان
و با یاد آنان که جان خود را فدای آزادی مردم ایران کردند
مسعود افتخاری اسفند 1384

massoud_eftekhari@yahoo.com

توضیحات:

- 1- از کتاب سه فیلسوف بزرگ (دیوزن، دکارت، ولتر) نوشته علی اصغر حلبی
- 2- . این نقیصه را در سیستم دموکراسی پارلمانی می توان تجربه نمود. در دموکراسی شورائی اما، که امکان عزل نمایندگان توسط شوراهای مردم هست، نمایندگان نمی توانند به نام مردم راه آزادی را به انقیاد قوانین منطبق با منافع خود درآورند .
- 3- هم جمهوری اسلامی و هم بلوک سوسیالیستی سابق به بهانه اینکه یک گفتمان یا اندیشه مطرح شده خلاف مبانی مذهبی و یا بورژوائی است، آن را ممنوع و محدود می کردند.
- 4- کتاب نگاهی به تاریخ جهان جلد 1 بخش اول
- 5- سیری در فلسفه و تاریخ ص 130 - ناصر زر افشان
- 6- در اینجا طبیعتاً هدف نادیده گرفتن مبارزات کارگران و زحمت کشان نیست که در جای جای جهان جریان دارد. مقصود روشن فکران و اقشار مرفه تر جامعه است که با وجود شناخت مکانیزم های ستم و با وجود اشراف به آنها، دم بر نمی آورند.